

واژه‌شناسی فقه در لغت، قرآن و حدیث از نگاه فریقین

حجت‌الاسلام والمسلمین احمد قدسی *

چکیده

۱. در این نوشتار سعی بر آن است که دو نکته اساسی تبیین گردد: الف) در معنای لغوی «فقه» دقت، موشکافی و ریزبینی، اشراب شده و واژه «فقه» یا «فقیه» به معنای مطلق آگاهی یا آگاه نیست. ب) در فرهنگ قرآن و روایات فریقین، واژه «فقه» اختصاص به فروعاتی چون طهارت، نماز، طلاق، بیع و اجاره ندارد، بلکه معادل واژگانی چون دین‌شناسی و اسلام‌شناسی است. فقیه قرآنی و فقیه مکتب اهل بیت به کسی گفته می‌شود که ریزبینی و بصیرت لازم در مجموعه دین؛ اعم از معارف، اخلاق و احکام را دارا باشد.
۲. از زمان امام صادق(ع) که عصر تفکیک علوم از یکدیگر به حساب می‌آید، «فقه» اختصاص به احکام فرعی پیدا کرد و همین معنا در لسان و کلمات فقها و اصولیون در اعصار بعدی مصطلح گردیده است.
۳. بعضی از علمای اهل سنت، «اجتهاد در مقابل نص» را «فقه» نمی‌دانند که مورد ارزیابی و نقد قرار گرفته است.
۴. واژگان مرتبط با واژه فقه یکی دیگر از مباحث این نوشتار است.
۵. آخرین بحث این مقاله مربوط به مباحث مرتبط با تشخیص موضوعات احکام است که آیا «فقه» بر آن اطلاق می‌شود و یا چنان که معروف است تشخیص موضوعات، فقه به محسوب نمی‌گردد.

واژه‌های کلیدی: فقه، تفقه، فریقین، فقها، صحابه، تابعین، فرهنگ قرآنی و اهل بیت(ع).

پیشگفتار

واژه‌شناسی «فقه»، «فقیه» و «تفقه» و بررسی معنای لغوی و تفکیک آن از معنای اصطلاحی و پی‌بردن به معنای مراد در فرهنگ قرآن و حدیث، اهمیتی ویژه دارد؛ زیرا سبب می‌شود که از آن همه فضایل و برکاتی که برای فقه و فقاہت در لسان کتاب و سنت بیان شده، سوء استفاده نگردد و کژی و انحراف در بایسته‌های حوزه‌ها و مراکز تعلیمی به وجود نیاید و در تطبیق «متفقه» قرآنی (لیتفقہوا فی الدین) و «فقیه اهل بیت» خطا و اشتباهی رخ ندهد. به این چند نمونه در آغاز بحث بنگریم:

«فضل الفقیه علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب؛ برتری فقیه بر انسان عابد همانند برتری خورشید بر ستارگان است.»^۱

«إذا أراد الله بعد خیراً ففقهه فی الدین...؛ وقتی خداوند اراده کند به بنده‌اش خیری برساند، او را فقیه در دین قرار می‌دهد...»^۲

«ما عبد الله تعالی بشیء أفضل من الفقه فی الدین؛ خداوند متعال را به چیزی که با فضیلت‌تر از فقه در دین باشد، نپرستیده‌اند.»^۳

«إن لكل شیء دعامة و دعامة هذا الدین الفقه؛ برای هر چیزی ستونی است و ستون این دین، فقه است.»^۴

«إذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدّها شیء؛ هنگامی که مؤمن فقیه از دنیا برود، شکافی در اسلام به وجود می‌آید که چیزی آن را پر نمی‌کند.»^۵

«ما من أحد یوت من المؤمنین أحب إلی إبلیس من موت فقیه؛ برای شیطان مرگی محبوب‌تر از مرگ فقیه نیست.»^۶

اگر در مباحث آینده این نوشتار ثابت شود که واژگان مزبور اختصاصی به مسائل طهارت و نماز و تفریعات طلاق و لعان و بیع و اجاره و مانند آن ندارد، بلکه «فقه» و «تفقه» در لسان آیات و روایات، معادل واژگانی چون «دین‌شناسی» و «اسلام‌شناسی» است و «فقیه» به کسی گفته می‌شود که بصیرت لازم را در مجموعه دین - اعم از معارف و اخلاق و احکام - دارا باشد، روشن می‌شود که ذهنیت موجود در این زمینه چقدر با حقیقت مسئله فاصله دارد و چه غفلی دامن‌گیر عده‌ای از دانش‌پژوهان و طالبان علوم دینی شده است؛ غفلت از معارفی که لب دین و نردبان صعود است: «إلیه یصعد الکلم الطیب»^۷ و غفلت از اخلاقیات و تهذیب نفسی که معیار صلاح و

فلاح است: «قد أفلح من زکیها»^۸.

طهر

بر همه فرهیختگان اصیل حوزوی و نواندیشان راسخ دینی است که به تبیین این حقیقت بپردازند که «فقه‌ها» کسانی نیستند که تنها در فروع و احکام فرعی غور کنند و «فقیه اهل بیت» به کسی گفته نمی‌شود که از معارف حقه و حقایق تفسیری و قرآنی و دقائق آیات نفسانی چیزی سر در نیآورد، بلکه «الفقیه کل الفقیه» کسی است که فراگیری معارف قرآنی را بر همه چیز مقدم بدارد و چیزی را فدای آن نسازد: «الفقیه کل الفقیه من... ولم یدع القرآن رغبةً عنه إلى ما سواه»^۹ و باور کند که علوم آل محمد هم «آیه محکمه» دارد و هم «فریضة عادلة» و هم «سنة قائمة».^{۱۰}

البته باید زمام قلم و ذهن خویش را به دست گرفت تا طغیان نکند و با اغراق در این مسئله سبب نشود که آن تفریط، دانش‌پژوه علوم دینی را به ورطه افراط بیفکند و این تبیین و برجسته شدن رجحان معارف و اخلاق، سبب کم‌رنگ شدن ارزش فقه و بصیرت در حلال و حرام و کاسته شدن اهمیت آن در انظار و اذهان گردد؛ زیرا احکام حلال و حرام براساس نصوص متعدد قرآنی، مرزها و حدود الهی به حساب می‌آیند؛ حدودی که تعدی از آن عذاب جهنم را در پی دارد: «تلك حدود الله... ومن يتعد حدوده يدخله ناراً خالداً فيها...»^{۱۱}

شریعت ما جدای از طریقت نیست و بدون آشنا شدن دقیق با این احکام و عمل کردن به آن، نه قله‌های رفیع تهذیب نفسانی و شهود عرفانی فتح می‌گردد، نه صلاح و فلاحی که قبل از هر چیزی متوقف بر ترک محرّمات و انجام واجبات است، حاصل می‌شود و نه اعتقادات و معارف، کمال و رفعت می‌یابد: «إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه»^{۱۲}

فقه در لغت

در نگاه بدوی و مراجعه ابتدایی به کلمات و تعبیرات کثیری از اهل لغت، به نظر می‌رسد که «فقه» به معنای مطلق فهم باشد. از تعبیراتی نظیر گفته‌های ذیل چنین استفاده‌ای می‌شود:

«الفقه، الفهم. قال اعرابي لعيسى بن عمر: شهدت عليك بالفقه...»^{۱۳}

«الفقه، بالكسر العلم بالشيء، والفهم له والفطنة له.»^{۱۴}

«الفقه، فهم الشيء.»^{۱۵}

لیکن با تأمل و نگاهی مجدد، خصوصاً به عبارات لغویانی که در مقام تعیین تفاوت‌های ظریف بین واژگان متشابه برآمده‌اند و فروق اللغه را تدوین کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که «فقه» در لغت، مطلق فهم نیست، بلکه موشکافی و ریزبینی و فهم دقیق را «فقه» گویند. اگر

بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم، باید به جای «فهم دقیق» از «ادراک دقیق» استفاده کنیم و بگوییم: با مراجعه به فروق اللغة، به این نتیجه می‌رسیم که فقه در لغت، مطلق علم به یک شیء و ادراک آن نیست، بلکه ریزبینی و ادراک دقیق را «فقه» گویند؛ زیرا:

اولاً: گرچه در عبارات پیش گفته، فقه به «مطلق فهم» معنا شده، لکن با مراجعه به بعضی از کتب لغت به دست می‌آید که واژه «فهم» خود، برابر با مطلق علم و ادراک نیست، بلکه عبارت از ادراک خفی و دقیق است^{۱۶} و با نوعی استنتاج و تعقل همراه است: «ادراک امرٍ عن تعقل و هو الاستنتاج العلمی»؛^{۱۷} چنان که «تفهیم» نیز همانند آیه «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ...»^{۱۸}، باری بیش از مطلق تعلیم دارد و وقتی می‌گوییم: «به او تفهیم کردم»، مقصود این است که او را به عمق و باطن مطلب رساندم.

اگر ابن‌فارس در مقایس اللغة، فقه را به مطلق علم تفسیر کرده و گفته است: «وکل علم لشیء فهو فقه»، بدین جهت است که در این عبارت، تنها در مقام بیان این نکته است که واژه فقه در ابتدا عام بود و شامل هر علمی می‌شد، ولی پس از آن به علم شریعت اختصاص یافت: «کل علم لشیء فهو فقه، ثم اختص ذلك بعلم الشریعة»؛ نه اینکه در مقام بیان معنای دقیق فقه و تفاوت آن با علم باشد. شاهد این مدعا جمله سوم عبارت ایشان است که می‌گوید: «وأفهمتك الشيء: بیته لك»؛ یعنی افهام را به «تبیین» معنا می‌کند و روشن است که تبیین یک مسئله، بیش از مطلق تعلیم آن است.

ثانیاً: کتب لغت دیگری وجود دارد که در تفسیر واژه فقه تصریح می‌کنند که «فقه» به معنای مطلق آگاهی و درک نیست، بلکه با نوعی استنتاج، تعمق، تأمل و شکافتن کلام همراه است:

الف. راغب که به تعبیر بعضی از صاحب‌نظران، لغوی تیزچنگی در یافتن معنای اصلی و دقیق است، می‌گوید: «فقه آن است که انسان با استنتاج از معلومات و قضایای بالفعل و موجود، به مجهولی دست یازد.»^{۱۹}

ب. ابوهلال عسکری در الفروق اللغویة می‌نویسد: «فقه آن است که انسان با دقت و تأمل، پی به مقتضای کلام ببرد؛ لذا به کسی که مخاطب شماس است، می‌گویید: «تفقه ما أقوله؛ یعنی در آنچه می‌گویم تأمل کن تا بر آن واقف شوی.»^{۲۰}

طهری

سال چهارم - شماره ۱۳ و ۱۴ - بهار و تابستان ۸۴

۱۰۲

ج. ابن اثیر می‌نویسد: «فقه در اصل به معنای فهم است و از شکافتن و گشودن مشتق شده است.»^{۲۱}

د. هروری می‌گوید: «معنای حقیقی فقه، شکافتن و گشودن است و فقیه کسی است که کلام را می‌شکافد.»^{۲۲}

گویا بر اساس همین عبارات است که ابواسحاق مروزی، فقه را به «فهم الشیء الدقیق» تعریف کرده است^{۲۳} و با توضیحی که در ارتباط با معنای لغوی «فهم» گذشت نیز روشن می‌شود که اشکال زرکشی که گفته است: «مختار مروزی با سخن ارباب لغت که فقه را به مطلق فهم معنا کرده‌اند، مردود است»^{۲۴} وارد نیست.

نیز گویا بر همین اساس است که بعضی از محققان لغوی معاصر تصریح می‌کنند که اصل واحد در این ماده، فهم بادقت و تأمل است: «إن الأصل الواحد فی المادة هو فهم علی دقة و تأمل.»^{۲۵} البته مناسب‌تر بود که وی به جای واژه فهم، واژگانی چون ادراک یا آگاهی را به کار می‌برد؛ زیرا -چنان که گذشت- ماده «فهم» خود، نوعی دقت و تأمل را در بر دارد و این نکته‌ای است که خود ایشان در ماده «فهم» به آن اشاره یا تصریح کرده‌اند.^{۲۶}

از آنچه گذشت به خوبی می‌توان اطمینان یافت که معنای لغوی فقه، مطلق ادراک و آگاهی نیست، بلکه نوعی دقت و موشکافی و ریزبینی در آن اشراب شده است و در لغت فقیه به کسی گفته می‌شود که کلام را بشکافد و ریزبین و دقیق و بصیر باشد و اگر بپذیریم که قرآن کریم به لسان قوم نازل شده و در غیر افعال مخترع -که غالباً در عبادات تصور دارد- به مقتضای قوانین بلاغت و فصاحت، با مخاطبان خویش به زبان خود آنان سخن می‌گوید و از خود ابداعی ندارد و از همین رو بهترین منبع در شناخت لغت و ریشه‌یابی آن است، باید بگوییم واژه «فقه» در فرهنگ قرآنی و در فرهنگ راسخان علوم الهی تا قرینه‌ای مقتضی خلاف در آن نباشد، به همین معناست؛ چنان که تفصیل آن خواهد آمد.

یادآوری

با توجه به آنچه از تصریح ارباب لغت در دو ماده «فهم» و «فقه» گذشت و گفتیم نوعی دقت و تأمل در ماده «فقه» اشراب شده است، دیگر نیازی نیست تا برای اثبات مدعا استشهاد شود که عرب به «فقهت أن الاثنین أكثر من الواحد» و یا «فقهت أن السماء فوقنا» تعبیر نمی‌کند و به کسی که آگاه به بدیهیات و ضروریات احکام است، عنوان «فقیه» نمی‌دهد؛ چنان که زرکشی چنین استشهدی را از بعضی نقل کرده است.^{۲۷}

اگر چنان تعبیر و چنین عنوانی به کار گرفته نمی‌شود، شاهد بر مدعای فوق نیست؛ زیرا ممکن است گفته شود که تعبیر به «علمت أن السماء فوقنا» و یا «فهمت أن السماء فوقنا» و یا «شعرت أن الاثنين أكثر من الواحد» نیز نمی‌شود و به آگاه به بدیهیات احکام، «فهمیم» یا «عالم» نیز اطلاق نمی‌شود. پس صرف عدم اطلاق را نمی‌توان دلیل بر این گرفت که «فقه» از حیث مفهومی اخص از فهم و علم است.

فقه در فرهنگ قرآنی

از ملاحظه مجموع آیاتی که در آن واژه فقه و مشتقات آن به کار رفته است، چند نکته به دست می‌آید:

الف. فقه در فرهنگ قرآنی به همان معنای لغوی؛ یعنی بصیرت و ریزبینی و ادراک دقیق استعمال شده است و این نکته‌ای است که حتی در آیات استشهادی برای نقض این معنا^{۲۸} و اینکه به معنای مطلق آگاهی است، نیز صادق است، نظیر آیه‌ای که قول قوم شعیب، خطاب به آن حضرت را نقل می‌کند: «قالوا یا شعیب ما نفقه كثيراً مما تقول»^{۲۹}؛ زیرا چنین نبود که آنان از حرفهای شعیب سر در نیاورند، بلکه با آنکه ظاهر سخنان آن حضرت درباره مبدأ و معاد و مسائل اخلاقی و غیر آن را می‌فهمیدند، به جهت سیطره شهوات و خواسته‌های نفسانی و نیز چون به حاق و روح بیانات او پی نمی‌بردند و نمی‌توانستند آن را باور کنند، می‌گفتند: «ما کثیری از آنچه را که تو می‌گویی، نمی‌فهمیم و دقیقاً از آن سر در نمی‌آوریم.»

آیه «وإن من شيء إلا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم»^{۳۱} نیز چنین است؛ زیرا این گونه نیست که از خضوع و خشوع همه موجودات در مقابل خداوند و از تنزیه و تسبیحی که لااقل در حد زبان حال دارند، چیزی نفهمیم. آنچه برای ما نامعلوم و نامفهوم است، حقیقت و کنه تسبیح آنان است که به همان عدم فقه و عدم فهم دقیق برمی‌گردد. همچنین است آنچه در شأن کفار وارد شده است: «فما هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً»^{۳۲} و زرکشی مدعای فوق را با آن نقض کرده است^{۳۳}؛ زیرا قطعاً چنین نبود که آنان از هیچ حدیث و کلامی سر در نیاورند.

انطباق معنایی که در عرصه آیات اختیار شد، بر آیاتی چون «...لینفقوها فی الدین...»^{۳۴} و «انظر کیف نصرّف الایات لعلهم یفقهون»^{۳۵} و «طبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون»^{۳۶} و «رب اشرح لی صدری... یفقهوا قولی»^{۳۷} روشن‌تر است، خصوصاً وقتی دو آیه ۹۷ و ۹۸ سوره انعام با

طهر

هم مقایسه و ملاحظه شود؛ زیرا به گفته علامه طباطبایی در المیزان،^{۳۸} از آنجا که در آیه ۹۷، سخن از نظر کردن در ستارگان و اوضاع سماوی است (و هو الذی جعل لکم النجوم) و فهم آن مثنوی چندانی نمی‌طلبد، تعبیر «قد فصلنا الایات لقوم یعلمون» آمده است، ولی در آیه ۹۸ که سخن از آیت نفس انسانی است (و هو الذی أنشاکم من نفس واحدة...) و فهم اسرار آن افزون بر بحثهای نظری، نیاز به مراقبت باطنی و تعمق شدید و تثبیت بلیغ دارد، تعبیر «قد فصلنا الایات لقوم یفقهون» به کار رفته است.

ب. حوزه و محدوده استعمال این واژه در لسان آیات، اختصاص به احکام فرعی ندارد، بلکه فقیه قرآنی کسی است که در مجموعه دین از فهم دقیق و بصیرت لازم برخوردار باشد و این مجموعه، شامل همه مسائل اعتقادی، اخلاقی و مسائل فرعی عملی می‌شود.

استفاده این نکته از آیاتی همانند آیه ۱۲۲ سوره توبه: «لیتفقها فی الدین ولینذروا قومهم إذا رجعوا إلیهم» مثنوی و تکلفی ندارد؛ زیرا اولاً: «دین» که تفقه در آیه به آن تعلق گرفته، عبارت از مجموع مسائل اسلامی است: «أن الدین عندالله الاسلام...»؛^{۳۹} ثانیاً: تصریح یا ظاهر آیه این است که تفقه در دین، سبب انذار قوم و در نهایت بر حذر شدن آنان می‌شود و قطعاً چنین هدفی به صرف آشنایی با مسائل حلال و حرام، بدون شناخت مبدأ و معاد و مسائل اخلاقی تأمین نمی‌گردد.

در موارد دیگر استعمالات قرآنی (حدود نوزده مورد دیگر)، شمول واژه فقه در غیر مسائل فرعی روشن‌تر است؛ زیرا بدون استثنا در همه آن موارد، مورد استعمال این واژه، مسائل اعتقادی و اخلاقی است؛ نظیر آیه سیزدهم سوره حشر که کمی خوف از خداوند و در مقابل، مقهور و مرعوب خلق خدا شدن را به قلت فقه احاله داده است: «لأنتم أشد رهبة فی صدورهم من الله ذلك بأنهم قوم لا یفقهون».

تذکر این نکته نیز لازم است که محدودیت واژه فقه در مسائل دینی، اعم از احکام و اخلاق و اعتقادات، جزء ماده این واژه نیست. به تعبیر دیگر، هیچ‌گونه محدودیتی برای این واژه در عرصه آیات در معنای لغوی به وجود نیامده است و اگر در مثل «لیتفقها فی الدین»، محدوده مسائل دینی را ملاحظه می‌کنیم، به یمن وجود واژه «دین» بعد از «لیتفقها» و قرائن دیگر است. به بیان دیگر، اگر فقه در لغت به معنای بصیرت و ادراک دقیق در هر چیز است، در قرآن

نیز به همین معنا آمده و تغییری در آن رخ نداده است؛ گرچه مورد استعمال همه مشتقات آن یا بیشتر آنها مسائل دینی باشد.

فقه در عصر صحابه، تابعین و لسان روایات اهل بیت(ع)

از تأمل در مجموعه روایاتی که واژه فقه در آن به کار رفته، این نتیجه به دست می‌آید که معصومان(ع) و صحابه و تابعان این واژه را در ادامه کاربردهای قرآنی به کار می‌گرفتند؛ یعنی فقه را هم در معنای بصیرت و ریزبینی و هم در مجموعه دین به کار می‌بردند و فقیه را کسی می‌دانستند که به مجموعه مسائل و مفاهیم دینی - اعم از اعتقادات، اخلاق و احکام - بصیرت لازم داشته باشد و به اصطلاح، اسلام‌شناسی تمام عیار باشد.

این نکته، خصوصاً با ملاحظه روایاتی از فریقین که ویژگیهایی را برای عنوان «الفقیه» ذکر می‌کنند و آثار و نشانه‌هایی را برای فقه برمی‌شمرند، قابل باور است؛ ویژگیها و نشانه‌هایی که قطعاً به صرف آشنایی با احکام حلال و حرام و تفریعات طلاق، لعان، بیع و اجاره، بدون فراگیری معارف و معیارهای اخلاقی، حاصل نمی‌گردد. برخی از این ویژگیها چنین است:

الف. نگه‌داشتن مردم و مخاطبان در حالت خوف و رجا و مایوس ساختن آنان از رحمت خدا و مأمون نکردنشان از مکر و سخط خدا: «الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤیسه من روح الله عزوجل و لم یدع القرآن رغبة عنه إلى ما سواه».^{۴۰}

ب. زهد در دنیا و رغبت به آخرت به همراه تمسک به سنت نبی مکرم: «ان الفقیه حق الفقیه الزاهد فی الدنيا، الراغب فی الآخرة، المتمسک بسنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم».^{۴۱}

ج. بغض و کینه در راه خدا و آشنایی با حیلها و آفتهای نفس خویش: «لایفقه العبد کل الفقه حتی یمتت الناس فی ذات الله و حتی لایکون احد أمت من نفسه».^{۴۲}

د. حلم و سکوت و گزیده‌گویی: «من علامات الفقه، الحلم، ... و الصمت»^{۴۳}؛ «من فقه الرجل قلة کلامه فیما لایعنیه».^{۴۴}

با این بیان روشن می‌شود که در فرهنگ خود اهل بیت، عنوان «فقیه اهل بیت» به کسی اطلاق می‌شود که صرف‌نظر از بصیرت در مسائل حلال و حرام، از بصیرت در مسائل تفسیری، کلامی، اعتقادی و اخلاقی نیز برخوردار باشد و در واقع باید عناوینی چون «اسلام‌شناس» و «دین‌شناس» را معادل آن دانست.

این عموم و شمول مفهومی، اختصاص به عرصه روایات فریقین ندارد، بلکه به طور کلی، در ادبیات و استعمالات متشرعان، سلف صالح و عصر صحابه و تابعین نیز بوده و این حقیقتی

طبر

است که بزرگانی چون شهید ثانی در منیه المرید^{۴۵} و ابو حامد غزالی در احیاء العلوم^{۴۶} به آن تصریح کرده‌اند.

به بیان دیگر، چنان که در لسان روایات و ائمه(ع)، واژه فقه در معنای قرآنی خود که همان معنای لغوی است، استعمال می‌شد، در محاورات و استعمالات متدینان و متشرعان نیز قضیه چنین بوده، بلکه از بعضی نقلها به دست می‌آید که این وضعیت تا عصر امام صادق(ع) و شافعی و ابوحنیفه ادامه داشت؛ زیرا تا آن زمان علوم شرعی؛ یعنی علم کلام، علم اخلاق و علم احکام، از هم جدا نبود و عالم و فقیه دینی به کسی گفته می‌شد که از اعتقادات و اخلاقیات و مسائل عملی یکجا و در زمان واحد، آگاهی داشته باشد. بر همین اساس است که در نگاه ابوحنیفه، فقه به «مطلق شناخت نفس و آنچه به نفع و ضرر آن است» تعریف می‌شود که طبعاً همه محورهای سه‌گانه فوق را در بر می‌گیرد.^{۴۷} نیز بر همین اساس است که وی کتاب خود در عقاید را به «الفقه الاکبر» نامگذاری می‌کند و با قید «الاکبر» عقاید را از اخلاق و احکام جدا می‌سازد،^{۴۸} چنان که احکام را با قید «عملاً» از اعتقادات و اخلاق تفکیک می‌نماید.^{۴۹}

در چنین زمانی است که علوم اسلامی تکامل می‌یابد و از هم جدا می‌شود و امام صادق(ع) در هر علمی از علوم دینی شاگردانی خاص تربیت می‌کند و در خصوص علم احکام، کسانی چون زراره و محمد بن مسلم را پرورش می‌دهد. در این هنگام، واژه فقه چه در لسان روایات و چه در لسان متشرعان، بر اثر کثرت استعمال در خصوص احکام فرعی، به تدریج حقیقتی دیگر می‌یابد و به خصوص احکام عملی و فرعی تعریف می‌شود؛ به گونه‌ای که شافعی همان تعریفی را برای فقه بیان می‌دارد که بعدها در میان علمای فریقین شهرت پیدا می‌کند. وی می‌گوید: «فقه، علم به احکام شرعیه عملیه‌ای است که از طریق ادله تفصیلیه به دست آید.»^{۵۰}

البته مدعا این است که آنچه در این عصر حادث می‌شود، کثرت استعمالی است که مجازی را به حقیقت مبدل می‌سازد و یا سبب به وجود آمدن اصطلاحی خاص می‌شود، نه اینکه اصل استعمال واژه فقه در خصوص احکام فرعی نیز در این عصر تحقق یافته باشد. شاهد این مدعا روایاتی است که با آنکه در عصر اول صادر شده است، واژه «فقه» و «تفقه» را با قرینه در خصوص احکام فرعی استعمال کرده است. قتال نیشابوری در روضة الواعظین از علی(ع) نقل می‌کند که فرمود: «من لم يتفقه في دينه ثم اتجر، ارتطم في الربا.»^{۵۱} روایت دیگری نیز در دعائم الاسلام از آن حضرت نقل شده است: «الفقه ثم المتجر، فان من باع و اشتري و لم يسئل عن حلال و حرام ارتطم في الربا.»^{۵۲} همچنین در فروع کافی از آن حضرت نقل شده که بر فراز منبر

می فرمود: «یا معشر التجار! الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر و الله للربا فی هذه الامة أخفی من ديب النمل علی الصفا.»^{۵۳}

ظاهر این روایات به قرینه اینکه مسئله ربا از احکام فرعی است، این است که مقصود از «الفقه» مسائل شرعی و احکام فرعی مربوط به ابواب معاملات است. مگر اینکه گفته شود آنچه سبب دوری از ربا می شود، صرف یادگیری حکم فرعی و شرعی آن نیست، بلکه تاجری که وارد بازار و تجارت می شود و می خواهد مرتکب حرام نشود، لازم است هم با حکم فقهی ربا و سایر محرمات باب تجارت آشنا گردد و هم با حکم اخلاقی و عقوبات و آثاری که بر آن مترتب می شود و نیز با آیاتی که در این باره است و مثلاً انسان رباخوار را به منزله محارب با خداوند معرفی می کند.

تذکر: از بررسی مجموع روایاتی که در زمینه فقه و فقاہت وارد شده، به دست می آید که رسول مکرم و ائمه (ع) برای جداسازی فقیه واقعی و حقیقی از غیرواقعی، اصرار فراوان ورزیده اند و در تعبیراتی نظیر تعابیر ذیل معیار فقیه واقعی را گوشزد نموده اند:

«ألا إن الفقيه من أفاض علی الناس خیره.»^{۵۴}

«ألا أخبرکم بالفقیه حقاً؟»^{۵۵}

«ألا أخبرکم بالفقیه حق الفقیه؟»^{۵۶}

«الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس.»^{۵۷}

«فإننا لانعد الفقیه منهم فقیهاً حتی یکون محدثاً.»^{۵۸}

«لا یکون الرجل منکم فقیهاً حتی یعرف.»^{۵۹}

«لانعد الرجل من شیعتنا فقیهاً حتی یلحن له.»^{۶۰}

این نحو بیانات دلیل بر وجود نوعی انحراف و کج فهمی در عرف متشرعه آن زمان و شیوع آن در زمینه فقه و فقاہت است که از دو حال خارج نیست: یا از این جهت به وجود آمده است که در خانه اهل بیت را - که باب علم پیامبر و نیز فقیهان حقیقی و راسخان در علم بودند - بستند و رندانی به عنوان فقیه بصره، یا فقیه کوفه و یا... معرفی شدند که از مباحث تفسیری و قرآنی و آیات نفسانی و مسائل اخلاقی آگاهی نداشتند و یا حکایت از این دارد که آغاز منحصر شدن واژگان «فقه»، «تفقه» و «فقیه» در مسائل فرعی و ذهنیت غلط به وجود آمده در آن، به همان عصر اول برمی گردد.

البته روشن است که استعمال واژه «فقه»، «تفقه» و «فقیه» در عرصه روایت در خصوص احکام فرعی و حتی شیوع آن، دلیل بر عدم شیوع استعمال آن در معنای اعم نیست؛ چرا که در

طهر

سال چهارم - شماره ۱۳ - بهار و تابستان ۸۴

۱۰۸

کثیری از روایات و شاید ... چنان که مرحوم علامه مجلسی به آن تصریح کرده‌اند^{۶۱} ... در اکثر روایات، در همین معنای اعم استعمال شده است. روایات فراوانی داریم که اساساً مورد آن خصوص مسائل اعتقادی یا اخلاقی یا تفسیری است؛ نظیر روایتی که از مردی سخن می‌گوید که برای یادگیری قرآن به محضر رسول مکرّم آمد و حضرت آیتی را برایش تلاوت کرد تا به آیه «فمن يعمل مثقال ذرة...» رسید. مرد گفت: «همین کافی است» و برگشت. پیامبر اکرم نیز فرمود: «انصرف الرجل و هو فقیه؛ این مرد در حالی برگشت که فقیه بود.»^{۶۲}

در روایت دیگری امام باقر(ع) یا امام صادق(ع) از بعضی کسانی که به عنوان فقیه اهل بصره یا فقیه اهل کوفه معروف بوده‌اند، درباره بعضی از مسائل اعتقادی و تفسیری سؤال می‌کند تا بی‌سوادى و عدم فقاہت آنان را به اثبات برساند.^{۶۳}

فقه در اصطلاح فقها و اصولیان

از آنچه گذشت به دست می‌آید که استعمال واژه «فقه» در یکی از آیات قرآن در مصداق بصیرت در مسائل دین: «لیتفقہوا فی الدین»، سبب شد تا در لسان ائمه(ع) این واژه مترادف با بصیرت و ادراک دقیق در امور دینی به حساب آید؛ یعنی در لسان ائمه و متشرعان نیز همان معنای لغوی اراده شود. تنها تغییر حاصل آمده، این بود که صرفاً بر مسائل دینی تطبیق گردید. این محدودیت تطبیقی تا عصر تفکیک علوم دینی از یکدیگر ادامه داشت. در این عصر که همان عصر امام صادق(ع) است، چون دانش‌هایی نظیر دانش توحید یا کلام، نیز دانش اخلاق (معرفة النفس) و دانش تفسیر، از بدنه فقه جدا شدند، فقه تنها در احکام فرعی به کار می‌رفت و درست از همین تاریخ اصطلاح جدیدی از حیث محدوده تطبیق (نه در اصل معنا که ادراک دقیق باشد) در نزد فقها و متشرعه به وجود آمد.

در این عصر بود که در کلمات کسانی چون شافعی، فقه به «علم به احکام شرعیه عملیه‌ای که از طریق ادله تفصیلیه به دست می‌آید»^{۶۴} تعریف شد و تقریباً عین همین تعبیر در کلمات فقها و اصولیان فریقین به چشم می‌خورد.^{۶۵} تنها تفاوت تعبیر «فرعیه» است که در کلمات فقهای شیعه، چون شیخ طوسی و صاحب معالم، به جای «عملیه» نشسته است.

روشن است که با قید «فرعیه» اصول دین و اصول فقه خارج می‌گردد، در حالی که با قید «عملیه» مسائل مرتبط به اعمال قلب که در علم اخلاق از آن بحث می‌شود، نظیر حرمت ربا، حسد و کبر نیز خارج می‌شود؛^{۶۶} چنان که با قید «ادله تفصیلیه» آشنایی مقلد به احکام فرعی جدا

می‌شود و در نتیجه علم مقلد به فتاوی مرجع تقلیدش «فقه اصطلاحی» به حساب نمی‌آید و کلمه فقه اصطلاحی تنها شامل «آگاهیهای اجتهادی» می‌شود، چنان که «فقیه اصطلاحی» تنها بر مجتهد اطلاق می‌گردد و شامل مقلد نمی‌شود.

به هر حال، فقه در اصطلاح اصولیان و فقها، مجموعه‌ای از قوانین، دستورها و امر و نهیهایی است که فقیه، از منابع و ادله تفصیلی آن استنباط می‌کند و موضع عملی عبد را در برابر خالق رقم می‌زند و به او می‌آموزد که چه عکس‌العملی در مقابل مولای حقیقی‌اش داشته باشد. به بیان دیگر، اگر غرض از خلقت انسان، عبودیت است: «ما خلقت الجن و الانس إلا ليعبدون».^{۶۷} فقه طریق عبودیت و بندگی را تعیین می‌کند و راه عملی آن را به بنده می‌آموزد و بر همین اساس به آن «شریعت» - از «شارع» به معنای راه - و «منهاج» - به معنای راه - نیز گفته می‌شود.

آنچه فقه به حساب نمی‌آید (اجتهاد در مقابل نص)

در بعضی از موسوعه‌های فقهی (موسوعة جمال عبدالناصر) نکته‌ای تحت عنوان «مالیس فقهاً» مشاهده می‌شود که ملخص آنچه در تو ضیح آن آمده، چنین است:

آرا و افکاری که مبتنی بر نص شرعی نیست و صرفاً از طریق اعمال نظر شخصی در احکام شرعی به دست می‌آید «فقه» نامیده نمی‌شود، مگر اینکه در جایگاه شایسته خود قرار گیرد و از کسی که اهلیت برای نظر دارد صادر شود. بر همین اساس است قضیه معروف و مسلمی که می‌گویند: «اجتهاد در مقابل نص مورد قبول نیست». نیز مبتنی بر همین است قول فقها که می‌گویند: «اجتهادی که مخالف کتاب خدا یا مخالف سنت یا مخالف اجماع باشد و یا گرچه مخالف این سه منبع نیست ولی قولی است بدون دلیل، هیچ کدام از این موارد چهارگانه اعتباری ندارد و به آن «خلاف» گفته می‌شود نه اینکه از مقوله «اختلاف معقول بین فقها» به حساب آید و فقه نامیده شود و اگر قاضی‌ای بر اساس چنین اجتهادی قضاوت کند، قضاوتش باطل است».

آنگاه در همین کتاب برای هر کدام از این موارد چهارگانه مثالی ذکر شده است. برای قول مخالف کتاب، به قول به «حلیت ربا»، در بعضی از صور آن مثال زده شده، چرا که ربا به هر شکل و صورتش مخالف آیه‌ای است که می‌گوید: «وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا». و برای قول مخالف سنت مشهوره قطعی، به قولی مثال زده شده که می‌گوید: «زنی که سه بار طلاق گرفت با صرف ازدواج با زوجی دیگر ولو بدون دخول، بر زوج اول حلال می‌شود، چرا که این قول مخالف حدیث

طهر

سال چهارم - شماره ۱۳ و ۱۴ - بهار و تابستان ۸۴

معروف نبوی است که می‌گوید با صرف ازدواج دوم بدون تحقق دخول، بر زوج اول حلال نمی‌شود(لا حتی یدوق العسیله).

و برای قول مخالف با اجماع به قولی مثال می‌زند که می‌گوید: «حکمی که بر اساس یک اجتهاد معتبر از جانب یک قاضی صادر شده، ممکن است از جانب قاضی دیگری که آن رأی را قبول ندارد(و به او نیز برای قضاوت رجوع شده) نقض کند.» چنین قولی مخالف اجماع است. و «قول بلا دلیل» را قولی می‌داند که مستند به هیچ دلیلی از ادله معتبره نباشد و از مجرد استحسان عقلی و هوا و هوس نفسانی نشأت گرفته باشد(گرچه مخالف کتاب یا سنت یا اجماع نیز نباشد).^{۶۸}

در جواب این سخن می‌توان گفت که چنین بحثی شبیه به مناقشات لفظیه است زیرا کسی که نظری را ابداع می‌کند و به عنوان «فقه» آن را عرضه می‌دارد، در نگاه خود آن را مخالف با کتاب یا سنت و یا اجماع نمی‌بیند و به گمان خویش نظر او بر دلیل و مستندی استوار است. پس در نگاه او «فقه» بر آن صادق است؛ گرچه در نگاه عقلای قوم و اکثریت اندیشمندان و فقیهان چنین نباشد و به نظر آنان چنین رأی و نظری، نه فقه لغوی بر آن صادق باشد و نه فقه اصطلاحی، زیرا بر اساس آنچه گذشت «فقه» در لغت و در فرهنگ قرآن و روایات به معنای بصیرت و فهم دقیق است و قطعاً سخن چنین کسی از دقت و بصیرت لازم برخوردار نیست معنای؛ چنان که «فقه» در اصطلاح فقها به احکام شرعی و عملیه‌ای گفته می‌شود که از ادله تفصیلیه نشأت بگیرد و روشن است که مقصود از ادله تفصیلیه، ادله قطعی یا ظنیه معتبره است و فرض بر این است که قول مزبور در نگاه معظم فقها فاقد آن است.

البته از این نکته نباید غافل شد که برای اینکه هرج و مرج فقهی لازم نیاید و هر مدعی فقهاتی، با ابراز هر فتوای نسنجیده‌ای، اعوجاجی را در عالم فقه موجب نشود، لازم است از جانب فقها و فرهیختگان و نخبگان فقهی تدبیری اندیشیده شود و میزان و شاغولی ارائه گردد تا با حفظ و حراست از بالندگی فقه و قدرت پاسخگویی آن از مسائل مستحدثه پیدا نکنند و از حریم فقه و فقاقت به انزوا کشانده شوند.

شاید آنچه در لسان فقهای امامیه به عنوان «مذاق مشهور» مطرح است و آنچه یکی از فقیهان برجسته معاصر(امام خمینی) تحت عنوان «فقه جواهری» روی آن تأکید داشته، ناظر به همین شاغول و ترازو باشد.

«فقه جواهری» فقهی است که در عین بالندگی و پاسخگویی به حوادث واقعه و مسائل نوپیدای جامعه، از چهارچوب ضوابط استنباط و قواعد مطرح شده در اصول فقه خارج نمی‌شود و با مذاق عمومی مشهور قدما و سلیقه بطنانه و خواص اصحاب، هماهنگ است؛ مذاق و سلیقه‌ای

که سینه به سینه از ملازمان و همراهان ویژه اهل بیت رسول، به فقهای نسلهای متأخر به ارث رسیده و نامحرمان کزاندیش مدعی فقاہت به حریم آن راهی نداشته و ندارند.

واژگان مرتبط

الف: «دین»

واژه «دین» در لغت و در اصل به معنای طاعت و انقیاد و خضوع در مقابل فرمانها و مقرراتی معین است^{۶۹} و نیز به معنای جزا و پاداش آمده^{۷۰} زیرا لازمه طاعت و انقیاد، جزا و پاداش است.^{۷۱} به نظر می‌رسد که معنای اول در آیاتی نظیر «وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ»^{۷۲} و «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^{۷۳} و «حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ»^{۷۴} مراد است، چنان که در مشتقاتی چون واژه «متدین» نیز همین معنا اراده شده، زیرا به کسی گفته می‌شود که در مقابل فرمانها الهی مطیع و منقاد بوده باشد. معنای دوم نیز در آیاتی نظیر «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» مقصود است.^{۷۵}

در اصطلاح قرآنی و در میان متشرعان و نیز عرف عقلا، مقصود از «دین» مجموع یک مکتب اعم از عقاید و اخلاق و احکام است و از همین قبیل است آیه «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ»^{۷۶} و آیه «لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ...»^{۷۷} و نیز آیه «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ»^{۷۸} به قرینه ذیل آن «كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ» که ناظر به مسئله توحید است؛ گرچه به توهم بعضی، مراد از آن در این آیه و آیه دوم خصوص قوانین و مقررات است^{۷۹} اما غالب مفسران به عمومیت و شمول این واژه در این دو آیه تصریح کرده‌اند.^{۸۰} استعمالات و تعبیرات رایج در میان متشرعان و عرف عقلا نظیر «دین اسلام» و یا «دین یهود» و «دین نصارا» نیز از همین قبیل است.

البته روشن است که این معنا نیز بی ارتباط با معنای لغوی (طاعت و خضوع) نیست، چرا که با مجموعه عقاید و اخلاق و احکام دینی است که طاعت و انقیاد در مقابل شارع مقدس تحقق می‌یابد.

از آنچه گذشت همخوانی و هماهنگی این واژه با واژه «فقه» روشن می‌شود، زیرا این واژه چه در فرهنگ قرآنی و روایات و چه در عرف متشرعان صدر اول، به معنای بصیرت در مجموعه دین اعم از عقاید و اخلاق و احکام است و فقیه قرآنی و فقیه اهل بیت معادل «دین‌شناس» و عارف به مجموعه دین است.

طهر

ب: «شَرَع»، «شِرْعَة» و «شَرِيعَة»

«شَرَع» در لغت مصدر «شَرَعٌ يَشْرَعُ شَرْعاً» به معنای پیمودن طریق روشن است (الشَرع نهج الطريق الواضح) این معنا لازم است و گاه متعدی استعمال شده و به مفهوم وضع کردن و مقرر کردن می‌آید نظیر «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ...»^{۸۱} و «شَرَعٌ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى...»^{۸۲}

این کلمه گاهی از معنای مصدری بیرون آمده، به معنای «راه آشکار» (= الطريق النهج)^{۸۳} می‌آید و در این صورت مترادف با «شارع» به معنای واضح است که در آیه «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعاً»^{۸۴} به صیغه جمع (شَرَع = جمع شارع) آمده است و اگر به خیابان شارع می‌گویند به سبب آشکار بودن آن است. سرانجام در استعمالات عرفی و تعبیراتی نظیر «شَرع مقدس» معنای «ما شرعه الله»^{۸۵} یعنی آنچه خدا آن را وضع یا بیان کرده، اعم از عقاید و اخلاق و احکام، از آن اراده می‌شود.

«شَرِيعَة» در لغت به معنای درگاه و سردر ورودی (= عتبة) و نیز به معنای آبشخور و جایگاهی که بدون طناب از آن آب نوشیده می‌شود. «مورد الماء الذي يستقى منه بلا رشاء»^{۸۶} آمده است به مجموعه مسائل دینی اعم از عقاید و اخلاق و احکام نیز «شَرِيعَة» گفته می‌شود از زیرا مایه سیراب شدن و طهارت کسانی است که آن را بپیمایند و سلوکی هماهنگ با آن داشته باشند.^{۸۷}

و مراد از «شَرِيعَة» در آیه هیجدهم جائیه نیز همین معناست «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ»^{۸۸} البته در اصطلاح فقها و کتب فقهی و تعبیراتی نظیر «شُرَايعِ الْأَحْكَامِ» خصوص احکام فرعی عملی از آن اراده می‌شود که در این صورت کاملاً مرادف با معنای اصطلاحی «فقه» است. «شِرْعَة» نیز در لغت به معنای راه مستقیم آمده^{۸۹} و چون بر وزن «فَعْلَة» است، از آن نوع خاص از راه مستقیم اراده می‌شود^{۹۰} بر همین اساس است که قرآن کریم به راهها و مذاهب مختلفی که به مجموعه‌ای عقاید و اصول و قوانین مشترک منتهی می‌شود «شِرْعَة» گفته است: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجَاً»^{۹۱}. روشن است که «ما به الامتياز» شُرَايعِ أَسْمَانِي، اموری فرعی و عملی است و دقیقاً از همین نکته می‌توان نتیجه گرفت که مراد از «شِرْعَة» خصوص احکام و فروع عملی است و در نتیجه اخص و محدودتر از دو واژه «شَرِيعَة» و «دین» است.

از آنچه گذشت بدست می‌آید که در میان سه واژه «شرع»، «شرعة» و «شریعت» دومی و سومی همخوانی بیشتری با معنای اصطلاحی واژه «فقه» دارند، زیرا همان گونه که «فقه» در اصطلاح فقهاء به معنای خصوص قوانین و احکام فرعی است، از واژه «شریعت» در فرهنگ قرآنی و واژه «شریعت» در اصطلاح فقها و کتب فقهی نیز خصوص احکام فرعی اراده می‌شود؛ گرچه «فقه» در فرهنگ قرآن و حدیث با واژه «شرع» و نیز واژه «شریعت» در اصطلاح قرآن و عرف منتشره هماهنگی دارد، چراکه از هر سه معنایی اعم از عقاید و اخلاق و احکام اراده می‌شود.

«منهاج»

«منهاج» از «نهیج» بر وزن «ضرب» (نَهَيْجٌ يَنْهَيْجُ نَهْجًا وَ نُهْجًا) به معنای واضح بودن و آشکار شدن است (نَهَيْجٌ أَمْرُهُ = وَضَحٌ وَاسْتَبَانٌ) این واژه معنای متعددی نیز دارد که عبارت از آشکار ساختن و نیز پیمودن است (نهیج الطريق = بینه و سلکه)^{۹۲} و «نهیج» به معنای اسم مصدری و «منههج» و «منهاج» هر سه، به معنای «راه روشن» می‌آیند.^{۹۳}

در اینکه مقصود از «منهاج» در فرهنگ قرآنی یعنی در آیه «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا»^{۹۴} چیست بین مفسران اختلاف است. راغب اصفهانی از ابن عباس نقل می‌کند که گفته است: «شرعة» به مقررات و احکامی گفته می‌شود که در قرآن وارد شده و «منهاج» احکامی است که سنت پیامبر(ص) از آن حکایت دارد.^{۹۵} البته روشن است که این تفاوت شاهد و دلیل قاطعی ندارد.

در تبیین و تحلیل تفاوت این دو واژه، دو وجه قابل ذکر است:

الف) همچنان که درباره آب رودخانه دو چیز قابل تصور است: یکی آبشخور (= مورد الماء) و دیگر منهاج و راهی که منتهی به آبشخور می‌شود، در مورد با شرایع و ادیان آسمانی نیز دو چیز متصور است: نخست «شرعة» که به مقررات و احکام عملیه‌ای گفته می‌شود که شارع مقدس آن را وضع می‌کند و با اختلاف رسولان و به مقتضی شرایط و احوال مختلف زمانها پیوسته دگرگون می‌شود، به گونه‌ای که هر «شرعه‌ای» شرعه سابق را نسخ می‌کند (درعین حال که اصول ثابت نظیر توحید و اخلاص در توحید و... مشترک‌اند).

و دیگر «منهاج» که به طریق باز روشنی اطلاق می‌گردد که به «شرعة» منتهی می‌شود (و بالاخره چیزی غیر از «شرعة» است نه اینکه مترادف آن و تأکیدی برای آن باشد) و این راه

طهری

روشن منتهی به شرعة عبارت از همان سستی است که ما را به احکام و قوانین قرآنی رهنمون می‌شود و جزئیات و تفریعاتی است که از قبیل تطبیقاتی برای آن احکام کلیه قرآنی به حساب می‌آید (و بعید نیست که آنچه از ابن عباس گذشت و نیز آنچه ابن عاشور در تفسیر «منهاج» به عنوان «عوائد الشریعة»^{۹۶} مطرح کرده است ناظر به چنین معنایی بوده باشد) و یا کنایه از همان دلائلی است که از طریق آن می‌توان فروعات جزئی و تفریعات جدید را از دل شریعت بدست آورد و یا کنایه از طرق و قواعد فهم «شرعة» (= مقررات و احکام عملیه) است. ابن عاشور به این دو احتمال نیز اشاره می‌کند.^{۹۷}

(ب) این دو واژه دو اسم برای احکام عملیه و قوانین فرعی است، اما به دو اعتبار؛ «شرعة» به اعتبار اینکه از جانب شارع وضع شده و مشروعیت یافته و «منهاج» به این اعتبار که این قوانین و احکام، راه روشن و طریقتی است برای رسیدن به اصول ثابت و اصلی شریعت و نیل به تقرب حق.

و یا «شرعة» به این اعتبار که «شرعة» همان «شریعت» است (چنان که طبرسی در ذیل این آیه در مجمع البیان به آن تصریح کرده) و «شرعة» و «شریعة» بودن احکام و مقررات دینی به جهت آب حیات و مایه طهارت بودن آن است و «منهاج» به اعتبار نهج و وضوحی که دارد (یقال: طریق نهج و منهج: ای بین).^{۹۸}

شاهد وجه دوم اینکه «شرعه» و «منهاج» دو اسم برای یک مسمی هستند، اما به دو اعتبار روایتی از طریق فریقین نقل شده است و از طریق شیعه در کافی، از امام باقر(ع) آمده است که آن حضرت پس از مطرح ساختن آیه «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً» می‌فرماید: «والشرعة و المنهاج سبیل و سنة» و در توضیح «سبیل و سنة» می‌فرماید: «و كان من السنة و السبیل التی امر الله عز و جل بها موسی(ع) ان جعل الله علیهم السبیت.»^{۹۹} روایت جریان «سبیت» در دین موسی(ع) را هم سنت می‌داند و هم سبیل، یعنی هم شرعه می‌داند و هم منهاج. از طریق اهل سنت، طبرسی از قناده نقل می‌کند که گفته است:

قوله لكل جعلنا منكم شرعة و منهاجاً يقول سبيلاً و سنة و السنن مختلفة، للتوراة شريعة و للانجيل شريعة و للقرآن شريعة يحل الله فيها ما يشاء و يحرم ما يشاء بلاء ليعلم من يطيعه ممن يعصيه و لكن الواحد الذي لا يقبل غيره التوحيد و الاخلاص لله الذي جاءت به الرسل^{۱۰۰}

در این بیان نیز به قرینه اینکه تنها «سنت» توضیح یافته و در شرح «سبیل» چیزی ذکر شده، سنت و سبیل یک چیزی به حساب آمده است. در هر حال، مطابق هر دو احتمال الف و ب، مترادف بودن و همخوانی واژه «منهاج» با واژه «فقه» نیاز به توضیح ندارد.

آیا به تشخیص موضوعات احکام «فقه» گفته می‌شود؟

معروف این است که تشخیص موضوعات فقهیه به عهده «فقیه» نیست و به آن «فقه» گفته نمی‌شود در حالی که این سخن تنها در مورد بخشی از موضوعات احکام صحیح است اما بخش عمده‌ای از موضوعات وجود دارد که قطعاً تعیین و تشخیص خصوصیات و جزئیات آن به عهده فقیه است و در نتیجه از مسائل فقهی به حساب می‌آید.

توضیح اینکه اگر مقصود از موضوعات فقهی موضوعات کلی و مستنبطه‌ای باشد که در لسان ادله احکام برای مسائل فقهی بیان شده، نظیر عناوینی چون نماز، روزه، حج، غنیمت، کنز، غوص، شکی نیست که استنباط آن از کتاب و سنت و تبیین و توضیح خصوصیات و اجزا و شرائط آن به عهده فقیه است. فقیه است می‌تواند تشخیص دهد مثلاً نماز از چه اجزاء و شرائطی برخوردار است و یا معیار «غنیمت» و میزان «کنز» چیست. مسلماً نباید مقصود کسانی که می‌گویند «تشخیص موضوع به عهده عرف است نه فقیه» این قبیل موضوعات باشد. و اگر مقصود، موضوعات جزئی است که در حقیقت مصادیق خارجی آن موضوعات کلی است - که ظاهراً همین مراد است - باز هم سخن مزبور را به نحو عام نمی‌توان پذیرفت، زیرا این قبیل موضوعات را باید به سه قسم تقسیم کرد:

الف: موضوعات تخصصی علوم، نظیر «کرویت زمین در علم هیئت» که در مسئله رؤیت هلال و وحدت و عدم وحدت افق، مؤثر است؛ عنوان «میت» و صدق و عدم صدق آن در مرگ مغزی که در مسئله تعیین زمان آغاز عده وفات زوجه مردی که به مرگ مغزی مبتلا شده، و نیز در مسئله جواز و عدم جواز تقسیم اموال او در میان ورثه، تأثیر دارد؛ عنوان «مضر بودن روزه» و صدق و عدم صدق آن در مورد فلان مریض خاص که در مسئله وجوب یا حرمت گرفتن روزه مطرح است.

شکی نیست که در تشخیص این گونه موضوعات باید به متخصصان رجوع کرد و «فقیه» در این موارد مسئولیتی ندارد. ممکن است گفته شود که فقیه می‌تواند از کارشناسی متخصصان فن بهره بگیرد و پس از مشورت با آنان، اظهار نظر کند و مقلدانش را از تحجیر و سرگردانی بیرون آورد ولی این بدان معنا نیست که اگر مقلدی برخلاف رأی او به نتیجه‌ای رسید و به آن قطع پیدا کرد نتواند به قطعش عمل کند.

طهری

ب: موضوعات عرفی که نیاز به تخصص علمی خاصی ندارد و تشخیص آن به عرف و ارتکازات عرفی حواله شده است. آنجا که افراد عادی عرف غالباً از ارتکازات خودش غافل هستند، در تعیین اینکه مرتکز در اذهان عرف چیست به استنباط فقیه نیاز است. رجوع فقیه به عرف از این جهت که خود، فردی از افراد عرفی و برخوردار از ارتکازات عرفی است در واقع رجوع به ارتکازات عرفی خودش است.

مثالهای فراوانی را می‌توان در فقه پیدا کرد که از این قبیل است:

۱. تشخیص اینکه قاب ساعت، سرمه‌دان، قاشق و چنگال و امثال آن جزو «اوانی» (=ظروف) به حساب می‌آیند یا نه (در مسئله حرمت استعمال اوانی).

۲. تشخیص اینکه داروهای گیاهی و مانند آن از مأكولات است یا نه (در مسئله استثنا مأكولات و ملبوسات از حکم وجوب سجده بر زمین و آنچه از زمین می‌روید)

۳. تغییر تقدیری در مسئله تنجس آب کر به وسیله تغییر رنگ و بو و طعم آن.

۴. مشاهده زنان بی‌حجاب در تلویزیون در پخش مستقیم در مسئله حرمت نظر به نامحرم.

۵. شنیدن آیه سجده از رسانه‌های عمومی در مسئله وجوب سجده پس از شنیدن آیات سجده.

۶. رؤیت هلال با چشم مسلح (دوربین یا تلسکوپ) که آیا مصداق «رؤیت هلال» که موضوع در وجوب روزه یا وجوب افطار در اول ماه مبارک رمضان و اول ماه شوال می‌باشد هست یا نه.

شکی نیست که این قبیل از موضوعات عرفی، فنی و تخصصی نیست، ولی به جهت پیچیدگی خاصی که دارد از عهده افراد عادی بر نمی‌آید و با توجه به حدت ذهن و ممارستی که فقها از آن برخوردارند و از طرفی خود، فرد یا افرادی از افراد عرف هستند می‌توانند به ارتکاز و فهم عرفی پی‌ببرند، لذا تشخیص و تعیین آن به عهده «فقیه» است و بررسی این گونه موضوعات بخشی از «فقه» به حساب می‌آید. به بیان دیگر، این گونه موضوعات، همانند بخش الف، تخصصی است اما متخصص آن تنها فقیه است که وظیفه دارد در «فقه» به آن پردازد.

ج: موضوعاتی که تشخیص آن از عهده عرف عام بر می‌آید و نیازی به تبعیت از نظر متخصصان و یا فقیه نیست، نظیر اینکه فلان مایع رنگین آیا مصداق خون هست یا نه، و یا فلان آب گل‌آلود، مصداق آب مطلق است یا آب مضاف موضوعات فراوان دیگری نیز وجود دارد که به جهت پیچیده نبودن و سادگی و آسانی از عهده عرف عام بر می‌آید.

بی نوشتہا:

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۲۱، ح ۱۹.
۲. غرر الحکم، ح ۴۰۷۶.
۳. کنز العمال، ح ۲۸۷۵۲.
۴. همان، ح ۲۸۷۶۸.
۵. کافی، ج ۱، ص ۲۸، ح ۲.
۶. همان، ج ۱، ص ۳۸، ح ۲.
۷. فاطر، آیه ۱۰.
۸. شمس، آیه ۹.
۹. سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۹، عن علی بن ابی طالب (ع) عن النبی (ص): تیسیر الوصول، ج ۴، ص ۱۶۲، عن علی (ع).
۱۰. کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۱، عن النبی (ص): «انما العلوم ثلاثة، آية محكمة و فريضة عادلة و سنة قائمة.»
۱۱. نساء، آیه ۱۳ و ۱۴.
۱۲. فاطر، آیه ۱۰.
۱۳. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۲۴.
۱۴. قاموس اللغة، ج ۴، ص ۲۸۹.
۱۵. مصباح المنیر، ص ۴۷۹.
۱۶. ر.ک: فروغ اللغات، الجزائر، ص ۱۷۴.
۱۷. ر.ک: التحقيق في كلمات القرآن الكريم، «فہم».
۱۸. انبیاء (۲۱)، آیه ۷۹.
۱۹. «الفقه هو التوصل الى علم غائبٍ بعلمٍ شاهدٍ» مفردات راغب، ماده «فقه».
۲۰. الفروق اللغوية، الفرق بين العلم و الفقه، ص ۴۱۲.
۲۱. النهاية، ج ۲، ص ۴۶۵.
۲۲. الغريبين، ج ۲، ص ۱۲۶.
۲۳. ر.ک: المنثور في القواعد، ج ۱، ص ۱۲.
۲۴. همان.
۲۵. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ماده «فقه».
۲۶. همان، ماده «فہم».
۲۷. ر.ک: المنثور في القواعد، ج ۱، ص ۱۲.
۲۸. این نقض از جانب زرکشی در المنثور في القواعد، ج ۱، ص ۱۲ صورت گرفته است.
۲۹. به این آیه و آیه بعد در «الموسوعة الفقهية» کویٹی استدلال شده است (ر.ک: الجزء الاول، ص ۱۱).
۳۰. هود، آیه ۹۱.
۳۱. اسراء، آیه ۴۴.
۳۲. نساء، آیه ۷۸.
۳۳. ر.ک: المنثور في القواعد، ج ۱، ص ۱۲.

طهر

سال چهارم - شماره ۱۳ و ۱۴ - بهار و تابستان ۸۴

۱۱۸

٣٤. توبه، آيه ١٢٢.
٣٥. انعام، آيه ٦٥.
٣٦. توبه، آيه ٨٧.
٣٧. طه، آيه ٢٨.
٣٨. الميزان، ج ٧، ص ٢٩٠.
٣٩. آل عمران، آيه ١٩.
٤٠. رك: نهج البلاغه، حكمت ٩٠ سنن دارمي، ج ١، ص ٨٩؛ تيسير الوصول، ج ٢، ص ١٦٢؛ از امير مؤمنان علي (ع).
٤١. كافي، ج ١، ص ٧٠، ح ٨؛ رك: سنن دارمي، ج ١، ص ٨٩.
٤٢. كنز العمال، ح ٢٨٩٥٠.
٤٣. الاختصاص، ص ٢٣٢.
٤٤. بحار الانوار، ج ٢، ص ٥٤.
٤٥. رك: منية المرید، ص ١٥٧.
٤٦. رك: الحجّة البيضاء، ج ١، ص ٨١ - ٨٣.
٤٧. رك: الفقه الاسلامي و أدلته، ج ١، ص ٢٩؛ مرآة الاصول، ج ١، ص ٤٤؛ التوضيح لمن التقيح، ج ١، ص ١٠.
٤٨. موسوعة جمال عبد الناصر، ج ١، ص ٩.
٤٩. الفقه الاسلامي و أدلته، ج ١، ص ٣٠.
٥٠. شرح جمع الجامع للمحلي، ج ١، ص ٣٢؛ شرح السنوي، ج ١، ص ٢٤؛ المدخل الى مذهب احمد، ص ٥٨.
٥١. روضة الواعظين، ج ٢، ص ٤٦٥.
٥٢. دعائم الاسلام، ج ٢، ص ١٦، ح ١٢.
٥٣. فروع كافي، ج ٥، ص ١٥٠، ح ١.
٥٤. بحار الانوار، ج ٢، ص ٥، ح ١٠.
٥٥. همان، ص ٤٨، ح ٨.
٥٦. همان، ص ٤٩.
٥٧. همان، ص ٥٦.
٥٨. همان، ص ٨٢.
٥٩. همان، ص ١٨٤.
٦٠. همان، ص ٢٠٨.
٦١. همان، ص ١٥٦.
٦٢. همان، ج ٨٩، ص ١٠٧.
٦٣. همان، ج ٢٤، ص ٢٣٧ و ٢٣٢، ج ٢، ص ٢٩٣.
٦٤. شرح جمع الجامع للمحلي، ج ١، ص ٣٢؛ شرح السنوي، ج ١، ص ٢٤؛ المدخل الى مذهب احمد، ص ٥٨.
٦٥. رك: عدة الاصول، ج ١، ص ٢١؛ معالم الدين، ص ٢٦؛ الاصول العامة للفقه المقارن، ص ١٥؛ مفتاح الوصول إلى علم الأصول، ج ١، ص ٢٢ و ٢٣.
٦٦. رك: الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ١، ص ١٣.

- ۶۷ ذاریات، آیہ ۵۶.
- ۶۸ ر.ک: موسوعۃ الفقہ الاسلامی المعروفہ بموسوعۃ جمال عبدالناصر، ج ۱، ص ۱۳.
- ۶۹ مفردات راغب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، مادہ «دین».
- ۷۰ ر.ک: مفردات راغب، مادہ «دین».
- ۷۱ ر.ک: تفسیر المنار، ج ۳، ص ۲۵۷.
- ۷۲ نساء، آیہ ۱۴۶.
- ۷۳ بیئہ، آیہ ۵.
- ۷۴ انفال، آیہ ۳۹.
- ۷۵ حمد، آیہ ۴.
- ۷۶ توبہ، آیہ ۳۳.
- ۷۷ توبہ، آیہ ۲۹.
- ۷۸ شوری، آیہ ۱۳.
- ۷۹ الموسوعۃ الفقہیۃ، ج ۱، ص ۱۷.
- ۸۰ تفسیر مراغی، ج ۲۵، ص ۲۳ و ج ۱۰، ص ۹۲؛ تفسیر ابن عاشور، ج ۲۵، ص ۱۱۸؛ تفسیر المنیر، ج ۱۰، ص ۱۷۴ و ج ۲۵، ص ۳۸.
- ۸۱ شوری، آیہ ۲۱.
- ۸۲ شوری، آیہ ۱۳.
- ۸۳ مفردات راغب، مادہ «شرع».
- ۸۴ اعراف، آیہ ۱۶۳.
- ۸۵ المعجم الوسیط، مادہ «شرع».
- ۸۶ همان.
- ۸۷ مفردات راغب، مادہ «شرع».
- ۸۸ ر.ک: المیزان، ابن عاشور و التفسیر المنیر، ذیل جائیہ، آیہ ۱۸.
- ۸۹ المعجم الوسیط، مادہ «شرع».
- ۹۰ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، مادہ «شرع».
- ۹۱ مائدہ، آیہ ۴۸.
- ۹۲ المعجم الوسیط، مادہ «نہج».
- ۹۳ مفردات راغب و المعجم الوسیط، مادہ «نہج».
- ۹۴ مائدہ، آیہ ۴۸.
- ۹۵ مفردات راغب، مادہ «شرع».
- ۹۶ مجمع البیان، ذیل آیہ ۴۸، سورہ مائدہ.
- ۹۷ تفسیر ابن عاشور، ذیل آیہ ۴۸، سورہ مائدہ.
- ۹۸ المعجم الوسیط، مادہ «نہج».
- ۹۹ کافی، ج ۲، ص ۳۹.
- ۱۰۰ تفسیر طبری (جامع البیان)، ج ۶، ص ۱۷۵.

طبر